

نجات دهد و به یک ساله* واقعی جا معه بعد از انقلاب پاسخ داد. اگر ترسکی با اوزنسکی یا هرکس دیگری شکست خوردند به علت محدودیت های موجود بر دیکراسی نبود بلکه به این خاطر بود که پاسخی به این ساله نداشتند. اصولا جوابی نمیدادند.

براین اساس است که من میگویم این پروبلما تیک از هر دو طرف پاسخ غلط میگیرد. کسی که توسعه* اقتصادی روسیه را بدون اینکه بدوا روشن کند که چرا سوسیالیستی است تحت عنوان سوسیالیسم جا میزند، بورژواست و در مقابل کسی هم که میگوید طبقه* کارگر هیچ آلترناتیوی ندارد، و نیز از لحاظ اقتصادی خطی بورژوایی دارد. و گرنه پاسخ یک کمونیست باید این باشد که "ما ختمان سوسیالیسم در یک کشور" به معنی فاز پائینی جا معه* کمونیستی حتی در کشور غنا عملی است. چرا که سوسیالیسم مجموعه ای است از مناسبات بین افراد، بین افراد و بازاری تولیدشان و همینطور نحوه* توزیع در آنست. اجتماعی، در هر حال رفیق غلام هراسمی که برای نظرات خود انتخاب کند بالاخره محور نظراتش این است که در روسیه* آن زمان تلاش برای ساختن یک اقتصاد غیر سرمایه داری عملی نبود و در این صورت من خواهم گفت اگر چنین کاری عملی نبود این یعنی انقلاب اکتبر بی معنی بود.

از نظر من اقتصاد جا معه* سوسیالیستی قابل تعریف است. شعار "به هرکس به اندازه* کارش" بعد توزیع معی ساله را نشان میدهد ولی مالکیت دستجمعی، برنا مریزی و غیره ابعا د اجتماعی و فنی آنرا بیان میکند. "به هرکس به اندازه* کارش" بهیچ وجه به معنای سرمایه داری نیست. در اینجا هرکس به اندازه ای که با کارش به ثروت جا معه اضافه کرده است دریافت میکند و در اینجا فقط سختی، شدت و مدت کار مبنای سنجش کار انجام شده قرار میگیرد. این سرمایه داری نیست چرا که به هرکس به اندازه* کارش پس از کسر سود داده نمیشود. به هرکس به اندازه* کارش داده میشود پس از کسر مقداری که باید در بازاری تولید گسترده* جا معه وارد گردد و این مقدار توسط یک ارگان اشتراکی تعیین میگردد. البته این کمونیسم هم نیست. چرا که تعریف "از هرکس به اندازه* توانش، به هرکس به اندازه* نیازش" لازمه اش نداشتن کمبود است ولی در سوسیالیسم هنوز کمبود وجود دارد. به همین دلیل تعیین مبنائی "اقتصادی" برای توزیع ضروری میگردد.

رفیق غلام نکات دیگری را راجع به مسخ ایده* دیکتاتوری پرولتاریا طرح

اپوزیسیون بمعنی رأی‌گیری از همه کارگران نیست، پرولتاریای سازمان یافته به معنای دولت نیز الزاماً بمعنی رأی‌گیری از همه افراد کارگر نیست بلکه به مفهوم قرار دادن نهادهای پیشرو طبقه کارگر در مواضع کلیدی است. حال شما پاسخ می‌دهید که مکانیزم حزب پیشرو با طبقه‌ای که نمایندگی‌اش را میکند، دمکراتیک نیست. جواب من اینست که این یکی از ابهام‌دوپکی از خصلت‌های جامعه بشری است و نه تمام آن. طرح مسأله از این زاویه در واقع ندیدن نقش پیشرو و رهبر چه در حزب و چه در جامعه است. تعریف سیاست به مثابه ترشح دمکراسی، طبقه‌ویا اقتصاد اشتباه است. بخش مهمی از سیاست را تئوری انقلابی تعیین میکند و اگر این تئوری انقلابی است قدرت بسیج آن عین دمکراسی است، حتی بدون اینکه رأی بگیرد. اشتباه آمیزترین کارها می‌بود اگر بلشویک‌ها برای قیام منتظر رأی یا نظرشورا یا کمیته‌های کارخانه‌ها می‌شدند. اگر بپذیریم که دیکتاتوری پرولتاریا بمعنای قرار گرفتن پرولتاریای در اپوزیسیون، در قدرت به مثابه پرولتاریای در حکومت است، چرا به محض اینکه یک فرم دولتی مطرح میشود، بلافاصله خواستار یک قانون اساسی دمکراتیک برای انتخابات می‌شویم؟ لنین می‌گوید هر حکومتی یک دیکتاتوری است و برای تعیین ماهیت طبقاتی این دیکتاتوری باید دید که آرمانهای کدام طبقات را به زور به جامعه تحمیل میکند. اگر شما تمام توجه خود را روی ساختار تشکیلاتی دیکتاتوری پرولتاریا متمرکز کنید و جوهر و ماهیت طبقاتی و نقش آنرا در سرکوب مقاومت استثمارگران نادیده بگیرید طبقاً خواهید توانست از دیکتاتوری پرولتاریای زنده‌ای که دارد همین عمل را انجام میدهد ایراد بگیرید که چرا دمکراتیک نیست و غیره. قاعدتاً پاسخ می‌گیرید که این حکومت نه از بطن دمکراسی متولد شده‌اند فعلاً فرصتی وجود دارد و نه دشمنان پرولتاریا چنین امکانی را میدهند. اگر صحبت بر سر لنینیسم است، لنینیسم آن عنصر فعالی است که سعی میکند از ماتریال موجود بیشترین دستاورد را پیدا کند و اگر ماتریالی بوجود نیامده دیگر گناهی به پای لنینیسم نیست. نهادهای دمکراتیکی که برای دیکتاتوری پرولتاریا شما لازم دارید، در آن مقطع به آن صورت وجود نداشت. در مورد آموزش طبقه کارگر روسیه توسط بلشویسم نیز اغراق میشود، بل

بین بورژوازی بزرگ و بورژوازی لیبرال.

مساله* سوسیالیسم در یک کشور در چهار چوب تاریخی آن نه از جانب پرولتاریا بلکه تحت فشار بورژوازی طرح شد. در آن مقطع کسانی که این مساله را رد میکردند بطور واقعی نماینده* منافع پرولتاریا نبودند، بلکه نماینده* نادانی، جهل و استیصال پرولتاریا بودند، نماینده* پأس و بی قدرتی پرولتاریا بودند. هرچند من می پذیرم که بهر حال از جریانات دیگر به پرولتاریا نزدیکتر بودند. اگر در طول تاریخ لنینیسم همواره نماینده* آلترنا تیو د اشتن پرولتاریا برای شرایط مشخص بوده است، بنا بر این آنها لنینیست نبوده اند. در جهان امروز این پروبلما تیک را جز با تعمیم دادن آن نمیتوان طرح کرد و این را دیگر اصلا نمیتوانم قبول کنم. از نظر من به معنای عام و مجرد کلمه، "سوسیالیسم در یک کشور" عملی است. البته من مخالف آن جریانی هستم که سوسیالیسم در یک کشور را در آن مقطع روسیه مطرح کرد برای آنکه آنرا پوششی قرار دهد برای پشت کردن به انقلاب جهانی و کند کردن لبه* تیز انقلاب در عرصه* داخلی و خارجی، فرمیسم در داخل و تبلیغ سازش طبقاتی در سطح بین المللی.

آنچه بطور واقعی اتفاق افتاد این است که بلشویک ها وارد انقلاب ۱۹۱۷ شده و دولت را در دست گرفته و دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل دادند. بدلیل نا روشنی و عدم آمادگی در تبیین وظایف اقتصادی انقلاب، وقتی که اقتصاد به مساله* اساسی این جامعه تبدیل گردید، عملاً تنها یک طبقه آنهم بورژوازی آلترنا تیو د اشتن. بنا بر این بخشی از پرولتاریا آرمانهای بورژوازی را بعنوان آرمانهای سوسیالیستی جا زد.

و در این رابطه اختلاف من با رفیق غلام این است که اقتصادیات دوره* دیکتاتوری پرولتاریا را سرمایه داری نمیدانم. بلشویک ها نیز نمیتوانستند بدنبال اشکال معینی از تولید اجتماعی بگردند که سرمایه داری انحصاری دولتی نباشد و ما قطعاً با بداین کار را بکنیم. ولی نظریه* رفیق در مورد وضعیت ما نیز همان را تعمیم میدهد. این یسا آن اقدام بلشویک ها بعنوان کسانی که سعی میکنند قدرت را نگهدارند و پاسخ اقتصادی به معیشت مردم بدهند، قابل درک است. ولی آنچه که مورد اعتراض و مخالفت من است سیستم ساختن از اقدامات اقتصادی بلشویک ها بعنوان پ

